

تردید شهریاران

روایت فردوسی از حوادثی که در اواخر دوره ساسانیان پدید آمد

تقدیم به خلق جدید که ریشه در ژرفا دارد

این را برای کتاب *بودن دشوار آدمی* نوشته بودم و در آن کتاب منتشر شده است، بعداً به همت سارای عزیز از نو حروفچینی شد و با ویراستاری جدید آماده نشر در این سایت گردید روایت فردوسی از حواشی که در اواخر دوره ساسانیان پدید آمد، تنها نقل حوادث تاریخی نیست، بلکه رویکردی روانشناسانه به خواست قدرت و کشمکش های روانی در میان فرمانروایان این دوره هم هست. همچنین اشاره به جدال بین دو آیین زرتشتی و مسیحیت در روزگار خسرو پرویز، بر این تردیدها افزود. فردوسی در این روایات به ویژه خسرو پرویز را به عنوان شهریار فرمانده در تردیدهای خویش، معرفی می کند. این روایات آکنده از عبرت است که این شهریاران چگونه ایران را به سوی ویرانی سوق دادند.

آخرین ویرایش شهریور ۱۳۹۴ / مشهد

فهرست:

- فصل اول: ساسانیان و مسیحیت رومی ۳
- انگیزه نگارش ۳
- زمینه‌های ظهور مسیحیت ۵
- طرح مسیحیت رومی در شاهنامه ۱۰
- فصل دوم: کشاکش و تردید و فروپاشی ۱۶
- تردید شهریار ایران میان دو فرهنگ مسیحی و زرتشتی ۱۶
- فرجام ساسانیان و فروپاشی ایران ۲۵

فصل اول: ساسانیان و مسیحیت رومی

انگیزه نگارش

ایرانیان در طول تاریخ خود راه درازی پیموده‌اند، هم در این راه شکل گرفته‌اند و هم به این راه شکل داده‌اند. این شکل و شمایل نه چندان مایه فخر و مباهات است و نه چندان مایه سرشکستگی و خواری؛ هرچه هست تاریخ ملتی است که ساختار روانی و اجتماعی ویژه خود را دارد. این ساختار، برخی در روشنایی ذهن خودآگاه قرار گرفته است و برخی در ناخودآگاه قومی و ملی، و از آن گریزی نیست. از این رو، یاد گذشته‌ها می‌تواند تا حدودی معرفت به «خود» را سبب شود، به خصوص برای ملتی که ریشه در ژرفا دارد.

ما در طی تاریخ خود، مرتکب اشتباهات بسیاری شدیم، ستم‌ها دیدیم، ستم‌ها کردیم؛ گاه بر ملت‌های دیگر تاختیم، اسیران بسیار آوردیم. همراه با غنایم، زنان و فرزندان اقوام و ملل دیگر را به کنیزی و غلامی گرفتیم. گاه خود - زن و مرد، کوچک و بزرگ - به اسارت رفتیم.

بسیار پیش آمد که تیشه به ریشه خود زدیم و بسیار اتفاق افتاد که تیشه به ریشه ما زدند. گاه شلاق به دست گرفتیم و گاه بر تخت شلاق تخته بندمان کردند. چه بسیار که دیوار زندانمان را بر سر خودمان فرو ریختیم.

در این راه که آمدیم، به خود ستم‌ها روا داشتیم و با همسایه نبردها کردیم و همسایه نیز همینگونه عمل کرد. گاه با همسایگان غربی خود - یونان و روم - در جنگ بودیم و گاه بر سر آشتی. گاه آشتی‌ها به مصلحت سیاسی بود و گاه زاده ضعف و حقارت. چه بسیار پیش می‌آمد که در هنگام ضعف و زبونی خود را به آیین و رسم آنان می‌آراستیم، به امید آنکه در هستی «هستی دار» شویم؛^۱ اما نتیجه‌ای جز شوربختی در کارمان نبود

^۱ - منظورم از «هستی دار» حالت فاعلی آن است که نه با کلمه‌ی «موجود» برابر است و نه با کلمه‌ی «وجود» و اصولاً مفهوم فلسفی آن را در نظر نداشته‌ام

به هر حال چنین می نمود و چنین می نماید که از رابطه با غرب گریزی نیست، به خصوص امروز که شتاب صنعت از تمدن ها ظروف مرتبط ساخته و مفاهیم مرز و ملیت و مذهب را تحت الشعاع قرار داده است.

در این هنگامه، حدود روابط ما با دیگران، بویژه با غرب، چگونه باید باشد؟ این مقال پاسخی به آن پرسش نیست، بلکه طرح تجربه ای تلخ به روایت فردوسی است که از نوعی رابطه شیب^۱ در اواخر دوره ساسانیان میان ایران و روم پدید آمده بود. این تجربه، همراه با نبرد میان مسیحیت رومی و زرتشتی گری ایرانی است که هر دو آیین دولتی شده بودند. پس از انوشیروان این نبرد جای خود را به تسلیم و انهدام.

فردوسی درباره این دوره حرف های بسیار دارد که بسا ارزشمند و عبرت آموز است. از شرح آن همه به اشارهای مختصر اکتفا کرده ام. این مختصر عبارت است از شرح تردید و کشمکش ایرانیان در میان دو مذهب و دو فرهنگ. یکی مذهب سنتی که پیر و فرتوت شده و به عذاب روزهای عقیم گرفتار آمده بود، و دیگری فرهنگ و مذهب و تمدنی که امپراتوری روم پرچمدار آن بود و به تعبیر شاهان شاهنامه هم سلاح داشت، هم خواسته و هم دین^۲. مشکل ایرانیان این بود که راه سومی به نظرشان نمی رسید و این به سبب ضعف و زبونی و عدم اعتماد به نفسی بود که برای آنان پیش آمده بود.

در داستان خسرو پرویز میخوانیم که این تردید و کشمکش چگونه ایران را به سوی انهدام و نابودی راند تا سرانجام آن راه سوم از سوی حجازگشوده شد.^۳

۱ - رابطه ی شیب به رابطه ای گفته می شود که يك طرف آن بالا و طرف دیگر پایین باشد مانند رابطه ی شیب در زبان و گفتگوی ارباب و رعیت، آن یکی می گوید: تو، وای این یکی باید بگوید: شما
 ۲ - هرمزد به پسرش خسرو پرویز سفارش می کند که برای نجات تاج و تخت و مقابله ی با بهرام، به سوی امپراطوری روم برود و از آمان کمک بگیرد:

سخن های این بنده ی چاره جوی چو رفتی یكایك به قیصر بگوی
 به جایی که دین است و هم خواستست سلیح و سپاه وی آراستست (۹/۶۳۰ ج)

۳ - خسرو را نماد تفکر و گرایش ایران در آن روزگار فرض کرده ام و این تلقی را در تمام قسمت های دیگر این نوشتار هست. در تاریخ گذشته این سخن جدی تلقی می شد که الناس علی دین ملوکهم

این نوشته حکایت آن روزگار است. اینکه فرجام کار در این روزگار که ما هستیم چگونه خواهد بود، نه در این حوصله این مجال است و نه در صلاحیت این راقم.

زمینه‌های ظهور مسیحیت

ظهور مسیحیت حادثه‌ای نبود که در مقطع کوتاهی از زمان واقع شده باشد. مقدمات آن لااقل از دو قرن پیش از میلاد آغاز شده بود؛ در آوارگی‌های قوم یهود راه سپرده بود؛ با اسارت و رنج بردگان و محرومان ملت‌های گوناگون همدم شده و با شادخواری و لذت جویی رومی‌ها درافتاده بود، و تا بتواند رسماً بر امپراتوری روم (در ۳۱۳ میلادی)^۱ پیروز شود، ناچار شهیدان بسیاری داده است.

رومی‌ها که از مذاهب شرك و انبوه خدایان طرفی نیسته بودند، آرامش و التیام دردهای روانی خود را در فلسفه جستجو می‌کردند؛ البته این جستجو مانع از آن نمی‌شد که به انواع لذت جویی‌ها و شادخواری‌ها متوسل نشوند. از این رو، فلسفه در آن روزگار سخنان حکمت‌آمیزی بود که بیشتر جنبه تفنن داشت و فلاسفه بیشتر شبیه معلم‌های اخلاق بودند و در خدمت اشراف. در میان انبوه مردمان غیر رومی، اعم از بردگان، پیشه‌وران و بازرگانان، تنها قوم یهود دارای آیین رسمی و پذیرفته شده بود. اما آیین یهود هم دوران عظمت خود را پشت سر نهاده و از آن روزگار مجد و عظمت سلیمان، جز مراثی ارمیاء نبی و پیشگویی‌های تحقق یافته او چیزی به جا نمانده بود.^۲

در این حال و هوا بود که آیین «گنوسیسم»^۳ مانند نسیمی از شرق به سوی غرب وزیدن گرفت و به هر سرزمینی که رسید، بوی فرهنگ و آیین آن سرزمین را پذیرفت و به آن عمق بخشید. به سخن دیگر «گنوسیسم» آیین خاصی نبود، نوعی معرفت و نگرش باطنی یا اشراقی

۱ - تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۳، صفحه‌ی ۷۶۵

۲ - کتاب مقدس، مجموعه‌ی ترجمه شده به فارسی، صفحه‌ی ۱۱۸۹

۳ - گنوسیسم (genosticism) یا مذهب گنوسی (genossi) از ریشه‌ی یونانی به معنای معرفت و شناخت. نگاه کنید به دایرةالمعارف فارس مصاحب تحت همین عنوان.

بود که در همهٔ آیین‌ها می‌توانست کارآیی داشته باشد، نوعی بصیرت بود که احتمالاً از سرزمین «ودا»^۱ ها منشاء گرفته بود. این آیین هنگام عبور از ایران با اندیشه‌های زروانی در آمیخته، در بین‌النهرین نحله‌های متعدد فکری را ایجاد کرده بود، اندیشمندان یهود را نیز به تأمل واداشته و زیربنای آیین‌های شرك و فلسفه‌های بازاری روم را سست کرده بود.

روی هم رفته چنین می‌نمود که از اقصا نقاط امپراتوری روم تا بین‌النهرین و از آنجا تا شمال آفریقا و بعد ایران، همه در انتظار زایش کلمه‌ای بودند که معبر فروبستهٔ زمان را بگشاید. به رغم منع شدید روحانیان یهود و به همت جوانان شورشی و عصیانگر، عاقبت کلمهٔ «رهایی»^۲ از سرزمین مقدس فوران کرد و ناگهان میلیون‌ها انسان محروم بی‌آنکه به اصل و تبار قومی خود مقید باشند او را فریاد کردند. از این پس ابر خون بود و درخت صلیب که سرزمین‌های دور و نزدیک امپراتوری روم را فرا گرفت.

مقارن با ظهور مسیحیت، ایران هم چندان به سامان نبود، این نابسامانی نه تنها در قلمرو جغرافیایی، بلکه بیشتر در قلمرو اندیشه و مذهب نمایان شده بود. ایران در این روزگار نه سطحی چندان مشخص بود و نه قومی چندان معین. پیش از آن، هم‌رکاب سپاهیانش پیش می‌رفت و گسترش می‌یافت، و باز پر شتاب پس می‌نشست و کوچک می‌شد؛ اما این بار تکه تکه شده بود و امیرانش اشکانیان بودند که هر يك به صورت ملوک‌الطوایفی ناحیه‌ای را در اختیار داشتند. مذهب زرتشتی که از هنگام هجوم اسکندر خود را باخته بود اکنون به هرج و مرج بی‌ایمانی گرفتار شده بود.

شاید به همین علت بوده است که سه مجوسی – که در آغاز انجیل متی از آنان سخن رفته است، در جستجوی عیسی مسیح به اورشلیم می‌آیند، تا هنگام تولد ستاره زیارتش کنند.^۳ همچنین نشانه‌هایی دیده می‌شود که تأثیر فرهنگ ایرانی را بر مسیحیت نخستین تأیید می‌کند.

۱ – کلمهٔ ودا (veda) از ریشه vid یعنی دانست ... و مراد از آن معرفت و دانایی ممتاز است. ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، داریوش شایگان، جلد ۱، ص ۷

۲ – کلمهٔ «عیسی» به معنای رهایی‌بخش و نجات‌دهنده است. رجوع شود به قاموس کتاب مقدس.

۳ – رجوع شود به انجیل متی، باب دوم.

می‌گویند: شیر، گاوانر و عقاب سه رمز میتراپی هستند که در ادبیات ابتدایی مسیحیت برای «مرقس»، «لوقا» و «یوحنا» به کار می‌رفتند.^۱

درعین حال، گسترش مسیحیت بیشتر به طرف روم و یونان بود. گرچه ایرانیان از ورود مسیحیت چندان ممانعت نکردند، اما استقبال شایانی هم از آن ننمودند؛ گویا هنوز نیمه رمقی در آیین زرتشت وجود داشت.

در آغاز ظهور مسیحیت، روم با آن سخت به مبارزه برخاست و تا هنگامی که مسیحیت بتواند با دادن آن همه شهیدان بر امپراتوری روم پیروز شود بیش از سیصد سال سپری شد. اما حکایت پیروزی مسیحیت بر امپراتوری روم چنان نبود که راه و رسم امپراتوری را براندازد. با خواب نما شدن «قسطنطین» و اختیار مذهب مسیحیت از سوی او، آن هم در شرایط خاص نظامی، می‌توان گفت که مسیحیت، امپراتوری شد. از این پس می‌توانیم از دو گونه مسیحیت نام ببریم؛ یکی مسیحیت نخستین که تن به صلیب می‌سپرد تا جان به ملکوت برساند، دیگری مسیحیت رومی که صلیب را بر سر خود نقش نمود تا به اهداف دنیایی خود برسد.^۲ و این همان چیزی بود که فردوسی آن را مطرح و استیضاح می‌کند.

به موازات رسمی شدن مسیحیت و با شکل گرفتن مسیحیت رومی، در ایران تلاشی گسترده برای طرح مذهبی پویا انجام می‌گرفت. چنین به نظر می‌رسد که ایرانیان بیشتر تمایل داشتند تا خود واضع مذهب خودشان باشند و کمتر سر به آیین دیگران بسپارند؛ به خصوص که مذهب نقش سیاسی پیدا کرده بود و سر سپردن به مسیحیت به معنای سر سپردن به امپراتوری روم بود. درست در همان هنگام که کلیسای اسقفی روم در حال شکل گرفتن بود، موبدان زرتشتی به توصیهٔ اردشیر به جمع آوری و تدوین دوباره متون دینی پرداختند. «ویراف» را به جهان دیگر فرستادند تا آگاهی تازه‌ای از سرنوشت بدکاران و بددینان به جهان زندگان بیاورند، چرا که مردم

^۱ - مبانی مسیحیت، تالیف آکادمی علوم اتحاد شوروی، ترجمه اسدالله مبشری

^۲ - مسیحیت در حوزه مدیترانه به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌شد. که به بخش شرقی آن بیزانس یا روم شرقی می‌گفتند. در این نوشتار هر جا از روم سخن رفته منظور همان امپراتوری روم شرقی است.

بد دین و لاقید شده بودند.^۱

به این ترتیب، متون دینی توسط موبدان از نو تدوین شد، آتشکده‌های کهن را مرمت نمودند و آتشکده‌های نو، بسیار بنا کردند. دین دستوران به رونق کار دین پرداختند و اردشیر به سبب احیای دوباره آیین زرتشت، القابی مقدس مانند «مزدپرست»، «بغ اردشیر»، «بغ پاپک شاه» پیدا کرد.^۲

احیای دوباره آیین زرتشت در ایران چندان ساده نبود، به ویژه تأثیر گنوسیسم از يك سو و تأثیر مسیحیت از سوی دیگر و همچنین عوامل بسیار دیگری دست به دست هم دادند و سبب بروز آیین‌های دیگری شدند که پایگاه مغان و دین دستوران را به خطر می‌انداخت.^۳ در این دوران، دو پیامبر به نام‌های «مانی» و «مزدک» ظهور کردند. ظهور و قتل مانی در آغاز قدرت یافتن مسیحیت و اوائل حکومت ساسانیان بود (۲۲۷ م). اما مزدک در نیمه پایانی حکومت ساسانیان ظهور کرد؛ زمانی که علائم ضعف در سلسله ساسانی پدیدار می‌شد و از آن طرف، مسیحیت رومی به فتح سرزمین‌های دور و نزدیک نایل می‌گردید (۵۳۱ م). اگرچه هر دو پیامبر ابتدا از طرف شاهان روزگار خود تشویق و تقویت شدند اما سپس به دست آنها به قتل رسیدند.^۴

آیین مزدک برای حکومت ایران بیش از آیین مانی خطرناک بود. از نکته‌های قابل توجه در آیین مزدک، شباهت بسیار آن با مسیحیت بود. این آیین اگرچه خویشاوند حتمی زرتشتی‌گری و ریشه در آیین زروانی داشت، اما پیدایش آن همزمان با رشد و نفوذ مسیحیت در ایران بود.^۵

۱ - ارداویراف نامه، ترجمه و تصحیح از دکتر رحیم عفیفی، چاپ دانشگاه مشهد، سال ۱۳۴۲

۲ - شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، تالیف پیگولوسکایا، ترجمه عنایت الله رضا، ص ۲۲۳

۳ - از عوامل خطر آفرین برای پایگاه مذهب ایرانی، می‌توان از بازماندگان مقدونیان و یونانیان در ایران نام برد که از روزگار هجوم اسکندر به بعد در ایران بودند

۴ - «مانی» توسط شاپور اول حمایت شد و سپس توسط او زندانی گردید و بر اثر شکنجه در زندان درگذشت. همچنین «مزدک» توسط قباد حمایت شد و در اواخر حکومت او توسط انوشیروان مقتول گردید.

۵ - توسعه ی مسیحیت در ایران بیشتر از جانب اسیرانی بود که از جنگ‌های شاپور دوم به بعد وارد ایران شدند آن اسیران در اصل متعلق به روم مسیحی بودند. نک: کتاب شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۴۷۴.

مزدك روح انسانی را از عالم ملكوت می‌دانست که در جهان ناسوت گرفتار عالم ماده شده است و به زشتی ماده آلوده گردیده و نفوسی که بخواهند دوباره به عالم ملكوت بازگشت کنند باید از قید ماده خود را رها کنند. شباهت این اعتقاد با آنچه پولس رسول گفته بود آن چنان زیاد است که گاه يك سخن پنداشته می‌شود.^۱

به روایت فردوسی، مزدك از سر صدق با پنج دیو درافتاد که در نزد دانا مهمترین ددان و دشمنان آدمی هستند و عبارتند از: رشك، کینه، خشم، نیاز و آز. درافتادن با اینگونه دیوها موعظه‌ای است که مشترك همه مذاهب می‌باشد و از این نظرگاه آیین مزدك برای ساسانیان خطری نداشت؛ خطر اساسی در شکستن مرزهای اجتماعی و یکسان شمردن «کدخدا» و «کارگربنده» با یکدیگر بود.^۲

به اعتقاد مزدك «چون علت اصلی کینه و ناسازگاری، نابرابری مردمان است، پس باید به ناچار عدم مساوات را از میان برداشت تا کینه و نفاق نیز از جهان رخت برینند».^۳

اختلاف طبقاتی در ایران مسئله‌ای نیست که بتوان آن را سریع و قطعی محکوم یا تبرئه کرد. البته تاکید بر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که این اختلاف و تفاوت تنها دارای عوامل داخلی نبود، بلکه ورود عناصر خارجی و انبوه اسیران جنگی که از روزگار شاپور اول تا زمان ظهور مزدك از روم به ایران آورده شده بودند ایجاد طبقه‌ای به نام «کارگربنده» یا «مزدور» را ایجاب می‌کرد.

اینان معمولا دل در گرو روم داشتند و چشم امید به آن سو. شاپور دوم در نامه‌اش به شاهزادگان دیگر این موضوع را به صراحت نوشته بود که: «مسیحیان در مملکت ما ساکنند و دوستدار دشمن ما قیصر هستند».^۴

۱ - نگاه کنید به رساله پولس رسول به رومیان باب هشتم.

۲ - منظور از کلمه «کارگربنده» که در شاهنامه از آن یاد شده احتمالا ناظر بر همان اسیرانی است که از روم به ایران آورده بودند و کارهای دشوار به آنان محول شده بود.

۳ - ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر، ص ۳۶۷

۴ - پیشین ص ۲۹۲

در این حال و هوا مساوات اجتماعی می‌توانست به معنای میدان دادن به دشمن تلقی شود؛ در حالی که یکی از اهداف مهم احیای آیین زرتشتی توسط اردشیر، وحدت بخشیدن به ایرانیان در مقابل عناصر بیگانه و بازمانده از روزگار اسکندر و سلوکیان بود.^۱ به هر حال، تشابهات بسیار آیین مزدک و مسیحیت از يك سو و ایجاد رخنه در نظم و دولت ساسانیان از سوی دیگر می‌توانست این آیین را به نوعی مشکوک جلوه دهد. این همه از جمله بهانه‌هایی شد که حکام داخلی و دین دستوران بتوانند با آن به شدت مخالفت کنند.

آیین مزدک گرچه راه به جایی نبرد و در همان روزگار قباد، پسرش نوشیروان آن را از میان برداشت، اما زمینه را برای رشد مسیحیت در ایران آماده کرد. گرایش به مسیحیت بیشتر در میان یونانیان و مقدونیان بود. اینان در روزگار اسکندر به ایران آمدند، شهرها ساختند، حکومت‌ها کردند و باگذشت زمان در میان ایرانیان تا حدودی استحاله شدند اما به آیین ایرانیان در نیامدند. همچنین رواج مسیحیت در میان بردگان و اسیرانی بود که در جنگ‌های ساسانیان از روم به ایران آورده شده بودند.

پس از کشتار مزدکیان، مسیحیت همچنان به راه خود ادامه داد و از آنجا که بیشتر يك جریان وابسته به خارج بود، نوسانات آن مبتنی بر جنگ و صلحی بود که بین دو کشور ایران و روم پیدا می‌شد. این نوسانات و کشمکش‌ها تقریباً از روزگار قباد و انوشیروان آغاز می‌شود و تا پایان حکومت ساسانیان ادامه می‌یابد. از آنجا که هر دو آیین مسیحیت و زرتشتی تحت نظارت مستقیم دو دولت روم و ایران بودند، ناگزیر نبردها و لشکرکشی‌ها صبغه مذهبی پیدا می‌کرد و اگر اسلام ظهور نمی‌کرد، چه بسا این نبردها به نفع مسیحیت پایان می‌گرفت.

طرح مسیحیت رومی در شاهنامه

آن قسمت از شاهنامه که به روزگار مورد بحث ما مربوط می‌شود، یعنی روزگار قباد تا پایان حکومت ساسانیان، در روشنایی تاریخ قرار دارد. در این قسمت دوران اساطیری شاهنامه به

^۱ - شهرهای ایرانیان در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۶۹

پایان رسیده، نشانی از سیمرخ به جا نمانده است. رستم، سهراب، اسفندیار، سیاوش و افراسیاب هم ظاهراً نقاب خاک به چهره کشیده‌اند. از این جهت خواننده شاهنامه بر این گمان است که سر و کارچندانی با اساطیر ندارد و از آنجا که شاهنامه به اثری حماسی و اساطیری مشهور است، برخی می‌پندارند که در این بخش فردوسی حرفی برای گفتن و موضوعی برای طرح کردن ندارد، جز اینکه تاریخ را به صورت منظوم بیان کرده باشد. اما با پیگیری نبردهای مذهبی ایران و روم در شاهنامه ابعاد دیگری از اندیشه‌های فردوسی آشکار می‌شود.

الف: طرح دقیق و بیان آشکاری از مسیحیت رومی و رنگ‌ها و نیرنگ‌هایی که امپراتوری روم به نام مسیحیت به کار می‌گیرد. از این دیدگاه نیرنگ‌های امپراتوری روم نوعی بازی با دین محسوب می‌شود که فردوسی سخت با آن مخالف است و تاکید می‌کند:

جز از راستی هر که جوید ز دین برو باد نفرین بی آفرین.^۱

همچنین فردوسی سرنوشت کسانی را نشان می‌دهد که فریب این بازی‌های دینی را می‌خورند و سامان خود را به باد می‌دهند. اما روزگاری که فردوسی حماسه خود را می‌سرود از سیطره مسیحیت رومی در ایران خبری نبود و مسلمانان، مسیحیت را از طریق قرآن می‌شناختند. در عین حال اگر نه در قرآن، دست کم در برخی روایات مسلمانان، تصویر مسیح با فقر و زهد و اعتکاف همراه بود و این چیزی بود که متصوفه به آن روی خوش نشان می‌دادند. ولی فردوسی اهل صوفیگری و اعتکاف نبود، او قدیسانی را آرزو می‌کرد که اهل نبرد نیز باشند و بتوانند قدرت رزمی، جوانمردی، مروت، خرد و داد را با هم داشته باشند.

ب: در برخورد و نبردهای دو آیین مسیحیت رومی و زرتشتیگری، فردوسی حالات روانی شاهان، سرداران و مردم را کنکاش نموده است. از میدان‌های نبرد گرفته تا درون حرمسراها و از صحنه‌های ظاهراً پوچ و بی‌معنی تا رؤیاهای پیچیده، تلاش کرده است تا آنچه را زبان عادی قادر به بیان آن نیست با رمز و استعاره به نمایش بگذارد. این است که در این داستان‌ها

۱ - شاهنامه ۱۴۹۲ / ج ۹) ابیاتی که در این مقاله آمده از شاهنامه چاپ مسکو استخراج شده است و شماره‌های کنار ابیات مطابق با شماره‌های این چاپ است

واقعیت‌های عینی و روانی در هم آمیخته‌اند، مانند آن طلسمی که امپراتوری روم برای فرستادگان خسرو تدارک می‌بیند یا آن نگهبانی که خسرو پرویز به شهر ری می‌گمارد. از این دیدگاه برای هوشیاری خواننده می‌بایست همان سخنی را توصیه کرد که خود فردوسی بر آن تاکید دارد:

تو این را دروغ و فسانه مدان به رنگ فسون و بهانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد

برخی از پدیده‌ها که بار سنگین رمز را در خود تعبیه دارند، گاه جنبه جهانی پیدا می‌کنند. در میان همه این پدیده‌ها، آدمی پیچیده‌ترین آنهاست و از نوع آدم، «زن» رمزوارتر از مرد تلقی می‌شود. از این رو «زن» در چهره‌های گوناگون در همه مذاهب و اقوام مطرح می‌شود و بیان‌کننده رموز بسیاری است، چندان که آدمیان توانسته‌اند رمزوارگی «زن» را در دیگر پدیده‌های هستی نیز تسری دهند، تا آنجا که در بیشتر مذاهب و اساطیر، نیر اعظم جهان، یعنی خورشید را «زن» انگاشته‌اند.

زن جوان و خوش ترکیب که مایه‌ای از قداست در او باشد، در عالم مینوی، رمز اعمال خوب و همدم نیکوکاران است. زنان زیبا، نیالوده و غیرشهووی که در رؤیای مرد ظاهر می‌شوند و او را با استعدادهاى ناشکفته یا با عالم غیب آشنا می‌نمایند از دیدگاه برخی روانشناسان میانجی و رابط ذهن خودآگاه و ناخودآگاه محسوب می‌شوند.^۱

همچنین تصویر «زن» در مذاهب، اساطیر و روانشناسی به صورت منفی و مخرب هم بسیار آمده است و چنان است که نقش وارونه و معکوس زنِ قدیسه را بازی می‌کند. هنگامی که زن جوان، شاداب و شهوی باشد، بانویی زهراگین است.^۲ و چون پیر و فرتوت شود عجزه‌ای جادوگر می‌شود. هنگامی که اندیشهٔ آدمی در هوای قدرت پرسه می‌زند، بیشتر مجذوب بانوان زهراگین و آواز جادویی آنان می‌شود و کمتر می‌تواند قدیسه‌هایی چون مریم را بشناسد. حتی

۱ - انسان و سمبولهایش، کارل گوستاو یونگ و همکاران، در بخشی از این کتاب به نام «فرایند فردیت» روان‌زنانه‌ای که در مرد پنهان است توضیح داده شده است. رجوع شود به صفحات ۲۳۰ - ۲۸۰

۲ - پیشین همان بخش

آنجا که «زنان» خود معرکه گردان مرگ و تباهی نیستند و بیگناه و معصوم جلوه می‌کنند باز هم انگیزه بسیاری از کشتارها، ویرانی‌ها و تباهی‌ها محسوب می‌شوند مانند «هلن» در داستان‌های ایلیاد، اثر هومر. در اساطیر کمتر پیش آمده که اقوام بشری شاهد زنانی چون «آنتیگونه»^۱ یا «گردیه»^۲ باشند. به هر حال، یکی از اساسی‌ترین محورهایی که در مذاهب و اساطیر، ماجراها را گرد خویش می‌چرخاند «زن» است، گاه مثبت و بیشتر منفی.

مسیحیت نیز در آغاز ظهور با این پدیده آمیخته بود. روزگاری که مسیحیت در شرف تکوین بود، روم در ابتدال شهوانی، زنبارگی و همجنس بازی به سر می‌برد، چندان که به تعبیر ویل دورانت «قیصر» امپراتوری روم شوی همه زنان دیگر هم بود و همسران امپراتوران را نیز بسیار شوهران دیگر. تالی فاسد این هرج و مرج جنسی و شهوانی، خیانت‌ها، قتل و غارت‌ها و ویرانی‌های بسیار بود. شاید به همین خاطر یکی از اساسی‌ترین نبردهای مسیحیت نخستین مبارزه با شهوترانی و زنبارگی بود، تا آنجا که توانست نمونه رمزواره مریم را برای جهانیان به ارمغان آورد و از این رهگذر، زنانی که حتی ظن فاحشگی به آنان می‌رفت، با پیروی از این آیین توانستند به ملکوت خداوند را پیدا کنند.

در این استحاله و دگردیسی است که زن، توانمندی، ایثار، گذشت و تحمل رنج برای نیکبختی دیگران را به جامعه خود می‌آموزد و «کلمه» ای را می‌زاید و می‌زایاند^۳ به نام «عیسی»

۱ - آنتیگونه (antigone) دختر ادیپ شاه که پس از کور شدن پدرش راهنما و راهبر او گردید. کرئون پادشاه تب او را از دفن کردن برادرش منع کرده بود، در عین حال او برادر خود را دفن کرد و به این مناسبت محکوم به مرگ و کشته شد. رجوع شود به افسانه‌های تبا، نوشته سوفوکلس، ترجمه شاهرخ مسکوب.

۲ - گردیه (gordiya) خواهر بهرام چوبینه که پس از کشته شدن بهرام به رغم درخواست خاقان چین به ایران فرار کرد و به خسرو پیوست. وی در عین خردمندی از شجاعت رزمی برخوردار بود. به این خاطر تا قبل از پیوستن به خسرو فرماندهی سپاه برادر مقتول خود را به عهده داشت. نقل از شاهنامه.

۳ - در اینجا منظور از «کلمه» قول خداوند است که با «فعل» او یکی است. تا پیش از ظهور مسیحیت از آن به عنوان «لوگوس» نام می‌بردند. لفظ «لوگوس» در اصل یونانی است، به مفهوم نظم پنهانی در هستی؛ ولی فیلون اسکندرانی که فیلسوفی یهودی بود توانست تفسیری جدید از «لوگوس» ارائه دهد و پیوند آن نظم پنهان را با «عقل» و همچنین با قول خداوند بیان نماید. بعدها در مسیحیت از «عیسی» به عنوان کلمه‌ای یاد شد که برای نجات بشریت ظهور نموده است.

که در اشتیاق پاک نمودن گناهان بشریت و به صلاح آوردن مردم، از به صلیب کشیده شدن خود نمی‌هراسد.

اما این همه را حکایتی است که یا به مسیحیت نخستین باز می‌گردد یا به مسیحیت تبعیدی و غیر دولتی. در مسیحیت رومی که به زمان مورد بحث ما مربوط است از ایثار و لطف مادرانه‌ای که مریم حامله آن بود خبری نیست؛ هرج و مرج، ستم و تجاوز دوباره جایگاه خود را بازیافته، و از مریم تنها تندیس بی‌جانی بر جای مانده بود که در برابر این «دوران ظلمت»^۱ جز خاموشی چاره دیگری نداشت.

زنان مسیحی به دربار شاهان ساسانی جز فتنه نزادند. حاصل ازدواج انوشیروان با زنی مسیحی، پسری بود به نام «نوش‌زاد» که چون به جوانی و بلوغ رسید رسم و آیین مسیحیت رومی را برگزید. «رخ به آب مسیحا بشست»^۲ آن هم در هنگامه نبرد میان ایران و روم. انوشیروان از این «بدآیین» پسر چندان در رنج بود که ناگزیر او را در قلعه‌ای زندانی کرد. هنگامی که فرسودگی و بیماری بر انوشیروان غلبه کرد، برخی از مخالفان شایعه مرگ او را پراکندند. چون این شایعه به نوش‌زاد رسید او با هم‌پیمانان مسیحی خود قیام کرد تا ایران را در سیطره خود بگیرد و با روم مسیحی که تا آن هنگام خراج‌گزار ایران بود متحد گرداند.

در این قیام، مادر نوش‌زاد هرچه از گنج و خواسته اندوخته بود در اختیار پسر قرار داد تا به پیروزی او کمک کند. هنگامی که انوشیروان از واقعه آگاه شد خود را سرزنش نمود که چرا همسر مسیحی برگزیده است و با تلخی گفت:

اگر بیخ، حنظل بود ترّ و خشک نشاید که بار آورد بوی مشک (۷۵۵/ج ۸)

این تجربه تلخ کار را به آنجا رسانید که انوشیروان فرمان قتل فرزند خود را صادر کرد. سردار نظامی که مأمور کشتن نوش‌زاد گردید، علت قیام او را روی برتافتن از آیین زرتشتی دین

^۱ - این اصطلاح را از تاریخ تمدن ویل دورانت گرفته‌ام. رجوع شود که ج ۳، ص ۱۹۱ به بعد

^۲ - ببالید بر سان سرو سهی هنرمند وزیبای شاهنشاهی (۷۳۹/ج ۸)

چو دوزخ بدانست و راه بهشت عَزیر و مسیحا و ره زرد هشت (۷۴۰/ج ۸)

نیامد همی زند و راستش درست دورخ را به آب مسیحا بشست

ایرانی می دانست که به وی گفت!

بگشتی ز دین کیومرثی هم از راه هوشنگ و طهمورثی (۸۹۱/ج ۸ به بعد)

همچنین مسیح را فریبنده‌ای توصیف می‌کند که چون فر یزدان بر او نتابید، جهودان بر او دست یافتند و او را کشتند^۱. به هر حال تجربه تلخ انوشیروان مایه عبرتی برای خسرو پرویز نشد؛ اما برای امپراتوران روم راه رخنه به ایران را نشان داد.

بیشتر جدال‌ها و کشمکش‌ها بین دو آیین زرتشتی و مسیحیت در روزگار خسرو پرویز روی داده است؛ جدال‌هایی همراه با تردید و دودلی‌ها. این جدال‌ها و تردیدها چندان در میدان اسب و سوار و تیغ نبود.

سال‌های پایانی حکومت انوشیروان مقارن بود با تولد اسلام در حجاز (۵۷۰ م). به روایت فردوسی در این ایام است که آوای هراس انگیزی در نیمه شب از شکستن طاق ایوان شاهی خبر می‌دهد. همچنین در همین روزگار آذرگشنسب که ویژه شاهان ساسانی است می‌میرد. رویاهایی شگفت به خواب انوشیروان می‌آیند و انوشیروان در خواب و بیداری نشانه‌های زوال آیین زرتشتی و سپری شدن دولت ساسانی را می‌بیند. آتش مقدسی که اردشیر برافروخته بود رو به افسردن می‌نهد^۲.

گویا انوشیروان آخرین پادشاه قدرتمند ساسانی بود که توانمندی رقابت و حتی برتری نسبت به امپراتوری روم شرقی را داشت و پس از او هیچ کدام از جانشینانش نتوانستند جای او را بگیرند^۳. گفتنی است که روزگار انوشیروان مقارن با اوج پیشرفتهای مذهبی، هنری و نظامی در روم بود.

۱ - مسیح فریبنده خود کشته شد چو از دین یزدان سرش گشته شد (۸۹۴/ج ۸)

۲ - داستان شکستن طاقهای ایوان شاهی و خاموش شدن آذرگشنسب، علاوه بر شاهنامه در برخی متون تاریخی دیگر نیز آمده است، از جمله در تاریخ طبری، با این تفاوت که در رویای مربوط به تولد پیامبر در شاهنامه به انوشیروان نسبت داده شده است. رجوع شود به ج ۲ ص ۷۱۷

۳ - روزگار انوشیروان مقارن بود با امپراتوری یوستیانوس در روم. در این دوران نبردهایی میان روم و ایران صورت گرفت که منجر به قراردادهای صلح میان دو طرف شد. طبق این قراردادها یوستیانوس متعهد شد که هر ساله مبلغی به عنوان باج به ایران بپردازد. رجوع شود به تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۴، ص ۱۸۰ به بعد

فصل دوم: کشاکش و تردید و فروپاشی

تردید شهریار ایران میان دو فرهنگ مسیحی و زرتشتی

با مرگ انوشیروان، اعتماد به خویش هم در میان شاهان ایرانی رو به کاهش گذارد. وارثان تاج و تخت کیانی و پاسبانان آتش مقدس، تضمین بقای خود را نه از ملت خود و نه از اهورامزدا، بلکه بیشتر از شرق (چین) یا از غرب (روم) طلب می‌کردند.

بهرام چوبین - سردار دل آزرده از هرمزد - در سرزمینی افسانه‌ای به افسون زنی گرفتار شد. به روایت فردوسی، بهرام چوبین در پی گورخری، به سرزمین ناشناخته‌ای قدم می‌گذارد و در آن سرزمین با ملکه‌ای مرموز آشنا می‌شود. آن بانوی رازگونه در گوش بهرام چیزهایی می‌گوید. چون بهرام از آن سرزمین خیالی بیرون می‌آید، هوای پادشاهی در سر می‌گیرد و پند و اندرز خواهرش «گردیه» از عهده بی اثر کردن افسون آن زن جادو بر نمی‌آید.^۱ بهرام با توسل به خاقان چین سر

^۱ - بهرام چوبین از پس آواز جادوی آن بانوی زهرآگین در گردباد هوای پادشاهی جان خود را باخت. این داستان شاهنامه بسیار شبیه به یکی از افسانه‌های سرزمین سیبری است. طبق آن افسانه روزی يك شکارچی تك و تنها زن زیبایی را می‌بیند که از جنگلی انبوه در آن سوی رودخانه بیرون می‌آید. زن به سوی شکارچی دست تکان می‌دهد و با نغمه‌های خوش‌آهنگ می‌سراید: ای مرد تنها در سکوت مغرب بیا، بیا، بیا، من تو را می‌جویم، تو را می‌خواهم و تو را در آغوش خواهم کشید. شکارچی لخت می‌شود و شناکان تا آن سوی رود می‌رود؛ ولی زن جادوگر ناگهان به شکل جغد در می‌آید، پرواز می‌کند و خنده تحقیرآمیزی سر می‌دهد و شکارچی سعی میکند به جای اول خود و به سوی لباسهایش باز گردد؛ ولی در جریان تند رودخانه غرق می‌شود. رجوع شود به کتاب انسان و سمبولهایش،

آن دارد که هرمزد شاه را نابود کند و استدلالش برای پادشاهی آن است که هرمزد از راه « داد » قدم بیرون نهاده.

اما هرمزد که از جانب مادر نسب به خاقان میرسانید اعتدال چندانی نداشت. او یارانِ جا مانده از پدرش - انوشیروان - را یکی پس از دیگری به هلاکت رسانده و ناامنی را در ایران هرچه بیشتر دامن زده بود. همچنین دست ترسایان را در توسعه مسیحیت در ایران بازگذاشت.^۱ وی چشم یاری از امپراتوری روم داشت، گرچه خود به جانب روم نرفت، اما پسرش خسرو پرویز را برای یاری گرفتن از امپراتوری روم ترغیب کرد.^۲

در این روزگار ایران هیچ به سامان نبود. بهرام چوبین به پشتیبانی خاقان سودای حکومت داشت و به این دلخوش بود که چون دختر خاقان را به همسری گرفته یاریش خواهد کرد. خسرو هم دختر امپراتوری روم را به همسری خویش درآورده بود تا با تکیه به نیروی نظامی و مالی رومی‌ها حکومت خود را در ایران قوام بخشد.

از داستان‌های شاهنامه چنین برمی‌آید که زنان ترك نژاد چون به دربار و حرمسرای ایرانیان می‌آمدند مذهب ایرانیان می‌گرفتند؛ اما زنان رومی، دربار را به مذهب خود در می‌آوردند. از این رو، می‌توان زنان مسیحی را از مهمترین عوامل رخنه روم به دربار ایران دانست و احتمالاً امپراتوری روم غافل از این موضوع نبود.

در کشاکش بدگمانی‌ها و در بیراهه‌ترین راه‌ها، چشم خرد یکسره کور و نابینا نیست. اگر زمانه میل به ادبار دارد، اگر پلشتی و خباثت وجه غالب می‌گردد و اگر دروغزنی تاج افتخار بر سر می‌نهد، دلیل بر آن نیست که جهان از خرد تهی گشته است. در هر سپاه ستم و در حکومت جهل باز هم ستارهای راهنما هست که سوسو بزنند، گرچه گم کرده راه را به آن توجهی نباشد. فردوسی در شاهنامه، برای هر دوره‌ای از ادوار و در هر جبهه‌ای از متخاصمان، خردمندی را معرفی می‌کند و به این گونه نظریات خودش را از زبان آن خردمند بیان می‌کند. در میان فرستادگان

۱ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۲۵

۲ - شاهنامه ج ۹، ۶۲۶ به بعد

خسرو به دربار امپراتوری روم، خرداد بُرزین بهره‌ای از خرد داشت. از این رو می‌توان نظر فردوسی را در مورد مسیحیت رومی از زبان خرداد بُرزین شنید.

در برخی جاهای شاهنامه، گاه قیصر و گاه سرداران نظامی سخنانی راجع به مسیح گفته‌اند؛ اما هیچ کدام از آنها نظریه خود فردوسی نیست؛ نه آنچه قیصر می‌گوید، و نه آنچه آن سردار نظامی که مامور کشتن نوش زاد شده بود. نظر فردوسی در این باره را باید از زبان کسی شنید که فردوسی او را خردمند معرفی کرده است.

پیش از این گفته شد که مسیحیت رومی از عناصر زنانه در جهت پیشبرد اهداف امپراتوری سود می‌جست. به روایت فردوسی هنگامی که قیصر از آمدن فرستادگان خسرو آگاهی می‌یابد به یاری صنعتگران طلسمی را تدارک می‌بیند تا فرستادگان خسرو را در آن گرفتار کند. این طلسم عبارت است از تندیس زنی با چهره‌ای نورانی و موهایی بلند که در سوگ عیسی مسیح می‌گرید. سرداران ایرانی که بیشتر نظامیان هستند و کین و مهرشان به مقتضای شغلشان عجولانه و افراطی است، هنگامی که تندیس را می‌بینند آن را انسانی زنده و باشعور و با شرم و حیا می‌پندارند، گرفتار آن می‌شوند و سخت متاثر می‌گردند؛ اما خرداد برزین از این نیرنگ آگاه می‌شود و در می‌یابد که این صنعتی بی‌جان است و ماهیت انسانی ندارد. گویا این تندیس بی‌جان نمادی از مسیحیت رومی است و آنچه در پس این صنعت نهفته است بیش‌تر، تجاوز، قتل و غارت است.^۱ از این رو خرداد برزین بی هیچ اغماضی توطئه آنان را به استیضاح می‌کشد. با آگاهی از انجیل، تضاد سخنان عیسی مسیح را با سخنان و کردار امپراتوری روم آشکار می‌کند. وی برخی از این تضادها را اینگونه بر می‌شمارد که عیسی مسیح در بند سیم و زر نبود، با مال اندوزی و انباشت ثروت مبارزه می‌کرد، نانش از رنج تن خویش بود^۲. و سفارش کرده است:

که پیراهنت گر ستاند کسی می‌آویز با او به تندی بسی (۱۴۶۲/ج ۹)

^۱ - هنر بیزانسی در این روزگار (به خصوص در زمان یوستیانوس ۵۶۵م) به اوج رسیده بود و هنرمندان بیزانس تمام قدرت خود را بر روی ساختن کلیساهای عظیم و تندیسها و نقشهای مریم و میسح متمرکز کرده بودند. رجوع شود به تاریخ تمدان ویل دورانت، ج ۹، بخش اول، ص ۱۵۶ به بعد

^۲ - یکی بینوا مرد درویش بود که نانش زرنج تن خویش بود (۱۴۷۹/ج ۹)

وگر برزند کف به رخسار تو شود تیره زان زخم دیدار تو
مزن همچنان تا بماندت نام خردمند را نام بهتر ز کام ۱

اما :

شما را هوی بر خرد شاه گشت دل از آز بسیار بی راه گشت (۹ج/۱۴۶۷)
که ایوان هاتان به کیوان رسید شماری که شد گنجتان را کلید
خرداد برزین ادامه می دهد که عیسی مسیح مردمان را از جنگ و خونریزی منع می کرد و
سفارش می کند:

بدین سر بدی را به بد مشمرید بی آزار ازین تیرگی بگذرید (۹ج/۱۴۶۵)

اما شما:

به هر جای، بی داد، لشکر کشید ز آسودگی تیغها برکشید
همی چشمه گردد بیابان ز خون مسیحا نبود اندرین رهنمون (۹ج/۱۴۷۱)
و این گونه است که:

همان گفتگوی شما نیست راست برین بر، روان مسیحا گو است (۹/۱۴۶۰)

هرچند خرداد برزین حیلۀ امپراتوری روم را آشکار می کند، در عین حال حرمت مسیح را
نگه می دارد و او را به پیامبری می ستاید. او میان مسیح و مسیحیت رومی تفاوت قائل است،
مانند آن سردار نظامی انوشیروان نیست که مسیح را فریبده ای دروغگو و گمراه بخواند؛ در عین
حال خرداد برزین نمی پذیرد که مسیح فرزند خداوند باشد؛ به این معنی که مسیح را تافته ای جدا
بافته از انسان نمی داند. رسیدن به مرتبۀ پیامبری را به سبب مجاهدات انسانی و استعداد یادگیری
مسیح می داند و برای او گوهری انسانی قائل است و تاکید می کند که:

چو روشن روان گشت و دانش پذیر سخن گوی و داننده و یادگیر

۱ - به نظر می رسد که در این ابیات اشاره فردوسی به انجیل متی، باب ۵، آیات ۳۹ به بعد است.

به پیغمبری نیز هنگام یافت به برنایی از زیرکی کام یافت (۱۴۷۷/ج ۹)

شاید یکی از تعبیرهای این سخن این باشد که اگر پیامبران در قلمرو خرد ناپذیر لاهوت قداست یابند، آنگاه ذهن آدمیان در برابر هر نوع طلسمی که شیادان به عنوان قداست لاهوتی عنوان می‌نمایند، خضوع خواهد کرد. شکستن طلسم مذهب دولتی مشروط بر آن است که قداست پیامبران خرد پذیر و آدمی فهم باشد.^۱

به هر حال، خرداد اعتقاد دارد که آیین مسیحیت هرچه باشد، باز ایرانیان نباید از دین خود برگردند و به آن روی آورند. همچنین نیاز ایرانیان به یاری رومی‌ها به معنی روی گردانیدن از آیین خود نیست. از این رو می‌گوید:

نباشند شاهان ما دین فروش به فرمان دارنده دارند گوش (۱۴۸۷)

سخن خرداد برزین این نیست که آیا آیین کهن زرتشتی بر حق است یا آیین مسیح؟ جان کلام او آن است که دین را نباید بازیچه مطامع سیاسی قرار داد، چه مسیحیت باشد و چه زرتشتی‌گری:

جز از راستی هر که جوید زدین برو باد نفرین بی آفرین^۲ (۱۴۹۲/ج ۹)

از نگاه فردوسی، ریاکاری، تظاهر و دروغ در هر لباسی، به هر نامی و به هر بهانه‌ای که باشد جرم است. لذا هر جا که از آیین زرتشتی سخن به میان می‌آورد، از اصول و فروع و از ساختار لاهوت و ناسوت آن هیچ بحثی نمی‌کند؛ بلکه آنچه را به آیین کهن منسوب می‌کند «راستی» و «خردمندی» است. دین‌دار و خردمند کسی است که به دروغ و نیرنگ نپردازد.

به روایت فردوسی و همچنین طبری «موریس» یا موریکیوس (۵۸۲ تا ۶۰۲ م) دختر خود مریم را به همسری خسرو در آورد و توانست همراه با او تعدادی از سرداران، فلاسفه و سیاستمداران خود را روانهٔ دربار ایران کند. فردوسی تاکید می‌کند که «مریم» بنا به رسم و آیین رومیان به همسری خسرو پرویز درآمد و این خواست امپراتور روم بود:

^۱ - در مورد رابطه خرد و دین بنگرید به مقاله «و به یاد دهقان توس»، در همین مجموعه

^۲ - کلمه «دین» در این بیت کلمه‌ای عام به نظر می‌رسد و منظور دین خاصی نیست

پس پردهٔ ما یکی دختر است که از مهتران بر خرد بهتر است (۱۳۰۹/ج ۹)
 بخواهید بر پاکی دین ما چنان چون بود رسم و آیین ما

افزون بر سرداران و خادمان و غلامان رومی، چهار فیلسوف و همچنین نیاتوس برادر
 امپراتور، مریم را همراهی می‌کنند. پیش از گسیل نمودن این کاروان، قیصر سخنانی به نیاتوس
 و مریم می‌گوید:

بدیشان گفت آنچه بایست گفت همان نیز با مریم اندر نهفت (۱۵۱۶/ج ۹)

و این گونه بود که مردم تیسفون شاهد واقعهٔ کم نظیری شدند که عبارت بود از یاری سربازان
 رومی برای به تخت نشاندن يك شاهزادهٔ ایرانی.^۱

هنوز از پیروزی شاه بر بهرام چیزی نگذشته بود که امپراتور هدایایی به رسم شادباش به ایران
 فرستاد. از جملهٔ این هدایا جامه‌ای برای خسرو بود که بر آن صلیبی گوهر نشان نقش گردیده
 بود:

به دستور فرمود پس شهریار	که آن جامهٔ روم گوهر نگار ^۲
نه آیین پرمایه دهقان بود	کجا جامه جاثلیقان بود
چو بر جامهٔ ما چلیپا بود	نشست، اندر آیین ترسا بود
و گر خود نپوشم بیازارد او	همانا دگرگونه پندارد او
وگر پوشم، این نامداران همه	بگویند کاین شهریار رمه
مگر کز پی چیز ترسا شدست	که اندر میان چلیپا شدست

تردید و دو دلی رهایش نمی‌کرد و این تردید تنها به علت اعتقادات نبود. از همان هنگام که
 به سوی روم رفت و در راه پا به دیر ترسایان نهاد و از راهب مسیحی راهنمایی خواست و مژدهٔ
 به حکومت رسیدن را نیز از آن راهب دریافت کرد، بی‌آزرمی خویش را هم نسبت به آیین خودی
 برملا نمود. او بیشتر سودای حکومت داشت و اگر تردیدی داشت بیشتر از آن جهت بود که

^۱ - تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۴، بخش اول، ص ۱۸۱

^۲ - شاهنامه، ج ۹، ابیات ۲۰۵۲ به بعد.

دیگران چه قضاوتی درباره او خواهند داشت .

برای اینکه خود را تبرئه کند تلاش نمود از «دستور»^۱ جوازی شرعی برای این کار دریافت دارد و پس از جلب رضایت «دستور» به جامه ترسایان آمد؛ اما:

کسی کش خرد بود چون جامه دید بدانست کو رای قیصر گزید (۹ج/۲۰۶۹)

دگر گفت: کاین شهریار جهان همانا که ترسا شد اندر جهان.^۲

با جامه ترسایان بر سفره‌ای می‌نشیند که بزرگان ایرانی و رومیانی که مقیم دربار هستند حضور دارند. در عین حال به رسم آیین زرتشتیان شاخه «برسم»^۳ بدست می‌گیرد و زیر لب «واژ» می‌خواند.^۴

نیاتوس کان دید بنداخت نان زآشفتگی باز پس شد زخوان (۹ج/۲۰۷۷)

همی گفت: «واژ» و «چلیپا» به هم ز قیصر بود بر مسیحا ستم (۲۰۸۸)

این چلیپا پرست رومی چنان می‌خواست که خسرو یکسره چون ترسایان باشد و هیچ نشانی از آیین ایرانی در او دیده نشود و خسرو خود درمانده‌تر از آن بود که پاسخی بگوید. غوغایی در حال شکل گرفتن بود. «بندوی» سردار ایرانی که آیین زرتشتی دارد با نیاتوس مسیحی گلاویز می‌شود و سیلی محکمی بر صورت او می‌زند.

این واقعه باعث می‌شود که مراسم از هم بگسلد. نیاتوس لباس رزم می‌پوشد و به خسرو پیام می‌دهد که بندوی را نزد او بفرستد تا انتقام آن سیلی را باز ستاند. هرچند مدتی بعد بندوی به

۱ - «دستور» روحانی زرتشتی است، آن که در تمشیت امور با او مشورت کنند. فرهنگ معین

۲ - «جهان» در مصرع اول می‌تواند به معنی «رفتنی» باشد، مانند اصطلاح «جهان جهان» به معنی جهان گذرنده و رفتنی. در مصرع دوم ترکیب «ترسا شد» علاوه بر مفهوم مسیحی شدن به معنی بی جرات شدن خسرو هم می‌باشد

۳ - برسم (barsam) در آیین زرتشتی شاخه‌های بریده درختی که هر یک از آنها را در زبان پهلوی «تاك» و «تای» گویند ... و منظور از «برسم»، به دست گرفتن یکی از آن شاخه‌ها و دعا خواندن است که سپاس به جای آوردن نسبت به تنعم از نباتات است. رجوع شود به فرهنگ معین ج ۱، ص ۵۰۴.

۴ - «باژ» و با تلفظ «واژ» هم آمده است معنی متعددی دارد. در این ابیات «واژ» به معنی خاموشی است که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند. رجوع شود به برهان قاطع، تحت عنوان «باژ» و همچنین لغت نامه دهخدا

فرمان خسرو کشته شد، اما در این هنگام چنین زمینه‌ای موجود نبود که خسرو سرداران و خویشاوندان ایرانی خود را بیازارد. این است که مانند آنان که در کام مرگ خود را تسلای زندگی می‌دهند می‌گوید:

مبادا، که دین نیاکان خویش گزیده سرافراز و پاکان خویش

گذارم بدین مسیحا شوم نگیرم به خوان «واژ» و ترسا شوم (۲۰۹۳/ج ۹)

غوغا هنگامی فروکش می‌کند که مریم میانجی صلح می‌شود. پیامی به نیاتوس می‌فرستد و در این پیام اندکی از آن راز نهفت را که قیصر به او و نیاتوس گفته بود یاد آور می‌شود:

ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین بگردد، چو آید به ایران زمین. (۲۱۰۴/ج ۹)

نگو ایچ گفتار نادلپذیر تو بندوی را سر به آغوش گیر

چنین به نظر می‌رسد که نیاتوس در کار ترسا نمودن خسرو ایران عجله داشت. اما این بر عهده مریم بود که با صبر و حوصله و به مرور زمان، اندک اندک این کار را پیش برد. هم اکنون تمامی حرمسرا رنگ و بوی آیین ترسایان گرفته است. به مرور زمان احوال دگرگونه خواهد شد؛ بگذار اینک خسرو از آیین ترسایی توبه کند و بگذار خود را با آذرگشنسب تطهیر نماید؛ اما این هم دیری نخواهد پایید. به هر حال مریم آبستن شاهزاده‌ای است که وارث تاج و تخت کیانی خواهد بود.

کشاکش خسرو میان دو فرهنگ و دو مذهب و دو سیاست، برای ایرانیان دو ثمره شوم به بار آورد که یکی در کوتاه مدت مشاهده شد و دیگری بعد از برومندی شیرویه فرزند دورگه خسرو.

در کوتاه مدت این بود که خسرو اعتدال روانی خویش را از دست داد. او دیگر نه ایرانی تمام عیار بود و نه رومی؛ نه چندان زرتشتی بود که بتواند بر آیین خود متکی باشد و نه چندان مسیحی بود که از مسیح بهره گیرد.

از خواص آدمی این است که بیش از یک معبود نمی‌تواند داشته باشد. به تعبیر عیسی مسیح

«دو آقا را نمی‌توان خدمت کرد»^۱. اگر جزاین باشد فرو پاشی هویت پیش می‌آید و روان آدمی نه تنها مجروح که شقه می‌شود.

نتیجه کوتاه مدت این شقاق در خسرو این بود که به لحاظ کشور داری در کشاکش داد و بیداد قرار گرفت^۲. گاه دانسته و گاه ندانسته به ویرانی ایران زمین کوشید.

روزی به بهانه‌ای حقیر فرمان داد که شهر «ری» را با پیل ویران کنند و چون به او گوشزد کردند که این کار ممکن نیست، آنگاه مردی را جستجو کرد که به عنوان نگهبان (فرماندار) «ری» به آن دیار اعزام کند؛ اما آن مرد باید چندان دژخوی و دوزخی باشد که بتواند با حيله و نیرنگ و به مرور زمان «ری» را از جای برکند و نابود کند.^۳

این از شگفتی‌های شاهنامه یا از شگفتی‌های کار خسرو است که آن مرد نگهبان باید نژند اختری سبز چشم و سرخ موی باشد؛ شاید مانند یک رومی مسخ شده و شاید هم نشانه‌ای از روان بیمارگونه خسرو باشد. در واقع باید دارای شکل و شمایل کج و معوجی باشد که مردم «ری» را به یاد سلطه رومیان اندازد.

وقایع دیگری که در زمان خسرو به فروپاشی حکومت ساسانیان کمک کرد کشتن «بندوی» و «گسته» بود به فرمان خسرو. این تخم نفاق را از همان هنگام که خسرو پای به دیار ترسایان نهاد یک راهب مسیحی در دلش افکنده بود.^۴ اما آنچه که به آینده مربوط می‌شود؛ نامزدی شیرویه برای سلطنت بود که پس از خسرو می‌بایست حکوت ایران را در دست گیرد.

مراسم نام گذاری این شاهزاده ایرانی قیصر نژاد، نشان دیگری از دوگانگی و تردید کار خسرو است. شاهان ایرانی معمولاً نام اجداد بزرگ خود را بر فرزندان می‌نهادند؛ اما از همان

۱ - انجیل متی، باب ۶، آیه ۲۴ و انجیل لوقا، باب ۱۶، آیه ۱۳

۲ - چون دادگر شاه بیداد گشت زبیدادی کهتران شاد گشت (۳۸۱۳/۹ج)

زهر کس همی خواستی بستدی همی این برآن، آن بر این برزدی
به نفرین شد آن آفرینهای پیش که چون گرگ بیداد گشت میش

۳ - شاهنامه، ج ۹، داستان خسرو پرویز، ابیات ۳۰۵۸ به بعد

۴ - همان داستان ابیات ۱۰۵۸ به بعد

آغاز، امپراتوری روم بیزاری خود را از اجداد خسرو بیان کرده بود. از اردشیر و شاپور گرفته تا هرمزد و کیقباد. اکنون اگر خسرو نام اجداد خود را بر فرزند بگذارد به این معنی است که دوست دارد فرزندش راه آنها را دنبال کند و این نوعی بی‌مهری و بی‌وفایی به امپراتوری روم است و اگر نام دیگری برای فرزندش انتخاب کند نشان بی‌مهری و بی‌وفایی به رسم و آیین کهن خود است. از این رو دو نام برای فرزند انتخاب کرد، اول «کیقباد» که نشان وفاداری به ریشه کهن ایرانی و نیاکان خود است و دیگری «شیرویه» که نشان شاهان گذشته را ندارد.^۱ در عین حال ضعف خسرو در برابر امپراتوری روم و مسیحیت رومی چنان است که از برملا و آشکار کردن نام کیقباد خودداری می‌کند:

یکی نام گفستی مر او را پدر نهانی دگر، آشکارا دگر (۹ج/۳۱۷۲)
 نهانی به گفستی به گوش اندرون همی خواندی آشکارا، برون
 به گوش اندرون خواند خسرو، «قباد» همی گفت: شیروی فرخ نژاد
 و چون فرجام کار را از اخترشناسان می‌پرسد، آنان پاسخ می‌دهند:
 ازین كودك آشوب گیرد زمین نخواند سپاهت بر او آفرین (۹ج/۳۱۷۹)
 هم از راه یزدان بگردد به نیز از این بیشتر چون سراییم چیز

فرجام ساسانیان و فروپاشی ایران

داستان این بیداد دراز است. در ایام سرودن این حوادث، فرزند جوان فردوسی به مرگی زودرس گرفتار می‌شود و فردوسی در ضمن سرودن حادثه‌ها، دریغ و درد خود را از مرگ فرزند پنهان نمی‌دارد.

از این پس ایران، شاهنامه و فردوسی، هر سه با هم شتاب مرگ می‌گیرند. مریم با زهر هلاهی که رقیبش شیرین تدارك دیده بود به قتل می‌رسد. شیروی به کمک یارانش با يك توطئه

^۱ - شیرویه نامی ایرانی است و به معنی شکوهمند و صاحب شوکت است. درگذشته کسانی به این نام بوده‌اند که هیچ‌کدام مقام پادشاهی نداشتند.

نظامی حکومت را از چنگ پدر بیرون می‌آورد، و پدر را به تیسفون تبعید و زندانی می‌کند. با سخنان زهراگینی پدر را سرزنش می‌کند که چرا خواسته‌ها و خواهش‌های امپراتور روم را برآورده نکرده است.

خرداد بُرزین که صاحب خرد این دوران است، هنگامی که خود را به تیسفون می‌رساند تا به حضور شاه زندانی شده درآید، نقاب به چهره می‌زند؛ شاید از شرم. گویی از عهده خردمندان خارج است که در هنگام پلشتی و مصیبت، وقیحانه و بی‌آزم خود نمایی کنند. شاید هم طرح داستان به این گونه، نجابت اخلاقی فردوسی را می‌نمایاند. بارید نیز ساز خود را برمی‌دارد و به زندان خسرو می‌رود. آن چنان زار می‌گیرد که نگهبانان زندان را هم با خود هم‌نوا می‌کند:

همی گفت: الا، یا ردا، خسروا بزرگا، سترگا، تنآور، گوا
 کجات آن بزرگی و آن دستگاه کجات آن همه فرّ و تخت و کلاه
 کجا آن همه راز و آن بخردی کجا آن همه فره ایزدی
 کجا آن همه راهوار استران عماری زرین و فرمان بران
 زهر چیز تنها چرا مانده‌ای؟ ز دفتر چنین روزکی خوانده‌ای؟ (۴۰۱/ج ۹)

و چون از شیروی بد آیین یاد می‌کند، می‌گوید:

همه بوم ایران، تو ویران شمر کنام پلگان و شیران شمر (۴۰۷)
 گزند آمد از پاسبان بزرگ کنون اندر آید سوی رخنه گرگ (۴۱۱)

اندک اندک شاهنامه به پایانش نزدیک می‌شود؛ اما پایانی بسیار سنگین و انباشته از ابر اندوه و درد. گویی برای این پایان، شیون سُرایی گزیده‌تر از «باربد» نبود و چون شاهنامه سر آن ندارد که در حضور بیگانه زاری کند، پس، پیش از آنکه سر خسرو در طشت قرار گیرد، در حضور او آخرین شیون را سر می‌دهد:

به یزدان و نام تو ای شهریار به نوروز و مهر و به خرم بهار (۴۱۴/ج ۹)
 که گردست من زین سپس نیز رود بساید، مبادا به من بر رود

و به این سان :

ببرید هر چار انگشت خویش بریده همی داشت در مشت خویش

با انگشتان بریده و ساز خاموش، اما آغشته به خون به خانه می‌رود، آتشی می‌افروزد و ساز خود را در آن می‌افکند.

اینک، این کیست که انگشتان خود را می‌برد؛ بارید؟ یا فردوسی؟ و این کیست که خود را به سکوت و خاموشی می‌کشاند و چندین قرن کسی آوایش را نمی‌شنود؛ ایران؟ بارید؟ یا فردوسی؟ گویا این هر سه در پایان شاهنامه به هم آمیخته‌اند. از آن پس شاهان چند ماهه و چند روزه آمدند و رفتند تا ۰۰۰

آخرین ویرایش شهریور ۱۳۹۴ / مشهد